

اما عنوان را برای خود نگاه دارید . یا اگر ، هم از قدرت  
وهم از عنوان پادشاهی دست بر میدارید ، ببینید که حقاً  
این دورا باید بکدام کس واگذارید . طبق قوانین کشور،  
عصای ارثی پادشاهی باید از دست شما بدست برادر من  
منتقل شود . این همه لطفی را که بمن ابراز میدارید ،  
شامل او کنید .

### خسرو

قانون ارادهٔ يك پدر از هر قانون دیگری بالاتر  
است .

### شیرین

ای احساسات بیحاصل مادرانه ، ای علاقهٔ مزاحم،  
ببینید توجهات شما را با چه ضعفی استقبال میکنند ! دریغا  
که فرزندی بجهان آوردم که شایستگی مرا ندارد و  
نمیتوانم نشانی از خون خویش در رگهای پسر خود بینم !  
او با پرورشی چنین نیکو ، چون برای زندگی در ایالتی  
بدنیا آمده بود ، نتوانسته است احساسات شاهانه را در  
خویش پرورش دهد ، لاجرم پیشنهاد قبول يك قدرت  
مطلقه را با چنین سستی و تردیدی تلقی میکند !

### مردزان

بر آتش خونی که خود در جوشش است ، دامن  
مزیند . من از جملهٔ آن احساساتی که لازمهٔ بزرگدلان  
است برخوردارم و جاه طلبی من نیز باندازهٔ کافی مرا  
بقبول آن مقامی که خود رد میکنم و شما باصرار بسوی

آنم میخوانید اغوا میکند . تخت پادشاهی جاذبه‌ای بسیار دارد و لاجرم آسان بر آن بالا میروند ، اما آنچه اهمیت دارد توجه به راه نیل بدین مقام است ، زیرا برمسندی نشاید نشست که باید زود بترك آن گفت و جز پشیمانی فراوان حاصلی نبرد . خداوند گارا ، اگر جرئت آن داشته باشم که خود شمارا شاهد مثال آورم ، روشن خواهد شد که درست میگویم . چو بدست فرماندهی من ، بی آنکه بعضای پادشاهی احتیاجی باشد ، برای افتخار بازوی من کافی است . ای پادشاه بزرگ ، شمارا سوگند بدان نیروی پنهان که سرنوشت دولتها را در دست دارد و کوششهای او مساعی شمارا به نتیجه میرساند ، سوگند به خون کوروش که سرچشمهٔ پر افتخار خون ماست ، سوگند به روح هرمن داد ، سوگند به بازوی شما که هرگز شکست نخورده و امروز هم هنوز مایهٔ هراس هراکلیوس است ، سوگند بارزش و شایستگی ملکه که محبت او نسبت بمن شمارا بدین فکر واداشته است ، سوگند بهمهٔ اینها که مهر و علاقهٔ او را گردن منهدید و یکبار هم بخاطر مصلحت من نسبت بتمایلات او گوش ناشنوا داشته باشید . بگذارید من بنفع خود از قبول این شاهنشاهی سرباز زنم ، و از این راه شخصیت معنوی مرا در برابر عشق مادری حفظ کنید فکر کنید که اگر نقشهٔ او را بانظر موافقت بپذیرید ، مرا باچه خطراتی مواجه کرده‌اید . یونانیان و رومیان که تا پپای برج و باروهای ما آمده‌اند آخرین اجزاء وجود کشور مارا مورد تهدید قرار داده ، و پس از پیشرفت‌های پیروزمندانه و پپایی بقلب کشور ما حمله‌ور شده‌اند . برادر من مورد علاقه و تأیید حکام

کشوراست ، و این فرصتی که برای انتقام بدانان عرضه میشود ، بهانه‌ای ظاهر فریب برای عصیان بدستشان خواهد داد تا بند از پای کینه‌های دیرین بکشایند . کسی چون پالمیراس که با آنهمه اشتها از مشاغل خود برکنار و از ارتش بیرون رانده شده ، کسانی چون فارناس و سائین که پدران مغزوبشان در دل‌های ایشان بر آتش کینه توزی پنهان دامن میزنند ، چگونه ممکن است فرصتی چنین گرانبهاری که در پیش آمده ، یا بهتر بگوییم آنها را بسوی خود میخواند ، از دست بگذارند ؟ اگر بنا باشد هم دشمن ، هم حق و هم بزرگان قوم مخالف من باشند ، کیست که جانب این حریف نگون بخت را نگاه دارد ؟ و اگر لازمه فرمانروائی قانون شکنی باشد ، آن قدرتی که شما از دست میگذارید ، در این کشاکش بدست چه کس از روی احترام یا ترس مورد قبول قرار خواهد گرفت ؟ خداوندگارا ، بترسید از اینکه با دادن چنین افتخاری بمن ، مرا قربانی آن کنید . آنکس که میخواهد دیگری را به غصب حقی نامشروع وادارد ، غالباً بجای آنکه برسر پادشاهی تاج نهد ، تاج برفرق يك قربانی میگذارد . برای چنین قربانی تیره روزی ، سلطنت معبد و تخت پادشاهی محرابی است که وی در آن انتظار ضربت آخرین را میبرد .

### خسرو

شما از پادشاهی میترسید ، زیرا هنوز بی تجربه‌اید . برای سلطنت هم علاقه و هم اعتماد بنفس لازم است . بدانید که عصای سلطنت در دست پادشاهان بسیار سبکتر میشود

واستقرار حکومت شما حق و قانون را نیز بجانب شما خواهد داد . از فتنه جویان نگران مباشید ، زیرا من بجلوگیری از توطئه آنان پرداخته‌ام و بازداشت شیرویه همه آنچه را که او رشته پنبه خواهد کرد . اگرهم صدائی از جائی برخیزد ، من مراقب خواهم بود در برابر هرگونه سرکشی حقوق قانونی من پشتیبانی از شما خواهد کرد . من اختیار آن دارم که تاج پادشاهی خود را بفرق هر کس که میخواهم بنهم ، و بعنوان دلیل آخرین ، کافیس است که بگویم : « این تاج را بر سر گذارید ، زیرا من چنین فرمان می‌دهم » .

### شیرویه

شیرین بمن نوشته است : « ای خیانتکار ، یا من جان خواهم سپرد ، یا پسرم پادشاهی خواهد کرد » . (به فارناس) آری، آری فارناس، بگذار او بمیرد و ما پادشاهی کنیم . پس از چنین تهدیدی دیگر از هرگونه مشاوره خودداری نمیکنم . اگر تخت شاهی میتواند ما را از خشم و کین او نجات بخشد ، درین صورت ، ای یاران وفادار من ، من خود را بدست شما میسپارم ، راه این تخت را بروی من بگشائید تا بدین پناهگاه بالا رویم ، و با این کار هم غرور و هم کینه او را بی‌اثر کنید . برای حفظ عظمت قوانین باید حکم طبیعت را از یاد ببریم و حقوق خودمان را حفظ کنیم . کشور ایران ، طبق این حقوق ، خواهان من است و حاضر بقبول مردزان نیست ، زیرا فرمانروائی مرا طالب است . آری ، ای شاهزادگان ، آری ، این حق

قانونی من ، اراده ایران ، اراده کشور من است . شما میخواهید که من پادشاهی کنم و من این اراده شما را گردن مینهم . میخواهم عصای پادشاهی را که در انتظارش هستم از دست شما بگیرم ، لاجرم ازین پس دیگر پدری که با خواسته های شما مخالفت کند برای خود نمیشناسم . من این عصای پادشاهی را میخواهم تا انتقام شما و خود را بستانم و شما را ، ای رهبران شایسته این قیام مردانه ، که مرا بتخت شاهی میخوانید و مسند مرا بمن نشان میدهید ، در امتیازات این مقام سهیم سازم .

### شیرین

آخر ، چنانکه خواسته بودم ، علیرغم قانون ایران ، مردزان را برتخت شاهنشاهی کورش نشاندم . پالمیراس که بدست من از کار برکنار شد ، نتوانست نفوذ فراوان خویش را در راه مخالفت با این انتخاب من بکار برد . همه آن دیگر کسان را نیز که ممکن بود مردزان را از میان بردارند از توانائی آزدن او بازداشتیم ، مخصوصاً شیرویه را که بفرمان من بازداشت شده و دیگر نمیتواند مانعی در راه اقتدار ما پدید آورد . اکنون مردزان که آخر بجانشینی اردشیر نشستند ، پادشاه کشور است و سرنوشت ایران را در دست خویش دارد .

### هرمزداد

علیاحضرتا ، بیخشید اگر باز میگویم که اجرای نقشه ای بسیار تهور آمیز را بپایان رسانیده اید شما از احساسات قلبی من نیک آگاهید . خدا کند نتیجه نهائی این

کار شما همان باشد که انتظار دارید . اما اگر احساسات من اندکی در نزد شما ارج داشته باشد ، باید بگویم که من در این موفقیت بزرگ خطرات بزرگ نهفته می بینم . تصور اینکه کشوری چنین هواخواه پادشاهان قانونی خود ، بی اکراه سنن دیرین را زیر پانهاده بیند و زمام آن سلطنتی را که همه در آن ذینفعند بیجهت به دست آنکس که تنها مورد تمایل شماست بسپارد ، و بی ابراز نارضایتی سنگینی زنجیر هائی تازه را بر روی زنجیر هائی که باید قانوناً بردست و پای او باشد تحمل کند ، و بیصدا یوغی را که شما صرفاً بدلخواه خود برگردنش مینهید بپذیرد ، چیزی است که عقل من تصور آنرا نمیتواند کرد . البته ممکن است در حال بهت و حیرتی که زاده غافلگیری است مردمان تن بقبول نتایج امری مهم دهند ، اما وقتی که افکار آنها آرامتر شود ، اگر دستشان برسد آنچه را که بناچار پذیرفته اند ، از میان خواهند برد . موفقیتی بزرگ شکستی بزرگ نیز در دنبال دارد ، و دیری نمیگذرد که حوادث صورتی دیگر بخود میگیرد ، زیرا بر ثبات اقبال و ظواهر ملل اعتماد نمیتوان داشت .

### شیرین

بازداشت شیرویه این نگرانی را از من دور کرده و از حرارت هواخواهان او کاسته است . اما چون نفع من اقتضا میکند که از آزادی او جلوگیری کنم ، اگر تو نیز آرامش مرا عزیز میداری و چنانکه در دوستی دل بدین امید خوش دارم ، حاضری نکو کاریهای مرا نسبت بخود

تلافی کنی ، درین صورت ، ای هر مزداد عزیز ، سرنوشت خودرا با من در آمیز و کور کورانه در مصالح من شرکت کن تا از این راه پایه اصلی بنای یک سرنوشت پر افتخار شوی .

### هر مزداد

وقتی که محبت را مطالبه کنند ، ارزش آنرا پائین می آورند . علیا حضرتتا ، اگر مهر و علاقه من قیمتی داشته باشد ، آنرا بهمان صورت بی آرایش بپذیرید و هیچ پاداشی ، بجز صفا و خلوص آن ، که خود باندازه کافی برای شما آشکار است بدان مدهید .

### شیرین

آیا میتوانم با خلاص برادرت اعتماد داشته باشم ؟

### هر مزداد

علیا حضرتتا ، او سراپا در اختیار شماست ، و برای جلب رضایت شما هر چه بخواهید میتواند کرد . من اطمینان میدهم که وی تا سرحد فداکاری نسبت بعلیا حضرت شما وفادار خواهد بود .

### سرداریگ

علیا حضرتتا ، دیگر هیچ مانعی بر سر راه عظمت شما باقی نمانده است . هر ساعت ، هر لحظه برای شما اعجازی همراه می آورد . پیمان صلحی که امیل بدان تن داده ، هرا کلیوس را در جرگه طرفداران شما در آورده است .

اما خبری بسیار مهمتر از این دارم که شاید از حد انتظار شما ، خداوندگارا نیز بالاتر باشد ، و آن اینست که همهٔ سربازان که به پشتیبانی شما یکدل شده‌اند ، خسرو و فرزند او را زندانی کرده‌اند و بدینجا می‌آورند .

### شیرویه

خسرو ؟ اوه ، ای خدایان ! بخویش میلرزم ، زیرا با همهٔ خشمی که دارم ، هنوز فراموش نمیتوانم کرد که صاحب تیره بخت این نام ، پدرمن است . ولی ، برای زندانی کردن آنها ، از که فرمان گرفته‌اند ؟

### سردار یگ

هیچ فرمانی بجز هواخواهی مشتاقانهٔ همهٔ آنها از شما در کار نبوده است. هنوز جز زمزمه‌ای نارسا و اجباری از طرف چند تن معدود بظرفداری از مردزان بگوش سربازان که درست از جریان آگاه نبودند نرسیده بود که ساندوس و پاکور به تحریک من ، دو سپاهی را که زیر فرمان دارند بشورش واداشتند و بما گفتند : «میخواهیم پادشاهی را که از ما میطلبند ببینیم» . مردزان بشنیدن این حرف ، پریده رنگ و هراسان ، هنوز درست بر تخت شاهی ننشسته از سلطنت افتاد ، و ساندوس پیش از هر کار او را بازداشت کرد. خسرو بخشم آمد و آثاری چند از اغتشاش پیدا شد ، اما با بازداشت هردوی آنها آرامش بازگشت . جابجا از سراسر اردو ، فریاد «زنده باد شیرویه» برخاست ، و این فریاد همهٔ سربازان را که نسبت بشما اشتیاق بیحد ابراز میداشتند یکزبان و یکدل به پشتیبانی از شما برانگیخت . طالع نیکوی



مارا در اجرای این نقشه بستائید، زیرا دو پادشاه، در تمام اردوگاه، حتی يك تن که از آنها پیروی کند نیافتند؛ آتش اغتشاش، هنوز برافروخته نشده خاموش شد، و نام شما بتهائی همه سپاه را مجذوب خویش کرد. اکنون فارناس آنها را همراه میآورد، و همه اردو که در دنبال اوست بسوی شما میآید تا ثمره این جان نثاری را از شما مطالبه کند.

### شیرویه (گریان)

ای افتخار و جلال! اگر عصای سلطنت بدین آسانی میتواند تبدیل به زنجیر بردگی شود، شکوه شما تا چه اندازه بی ارزش است!

### سرداریگ

این تحول ناگهانی و مساعد را بیش ازین پاس دارید و نسبت بخدایانی که بر شما این همه لطف کرده اند چنین حق ناشناسی مکنید.

### خسرو

ای طبیعت، و شما ای خدایان که آفرینندگان اوئید، تماشاگر اعجازی ناشنیده باشید، زیرا تازگی واقعه ای چنین موحش دیدن دارد. پسر مرا ببینید که بر تخت پادشاهی من نشسته و اختیار زندگی مرا در دست گرفته است، و این بنارا استوار نمیداند مگر آنکه سرمن پایه و خون من ساروج آن شود. حالا که چنین است، ای ستمگر، زندگانی مرا قربانی مصالح خویش ساز و زمامداری خود را با بزرگترین جنایات تأمین کن. بند از

پای خشم بردار و گوش بندای دل خود و زبان انصاف مده. و شما نیز که بابدبختی من چنین مغرور و دلیر شده‌اید، شما که امشب آقایان منید و امروز بامداد غلامان من بودید ...

### شیرویه

خداوندگارا، لطف کنید و به سخن من گوش دهید. شما نیز، ای طبیعت وای خدایان، بی نفرت و هراس بدین جا نظر افکنید، زیرا آنکس که مورد تنفر شماست هنوز در اینجا روی نیایش بجانب شما دارد. من نه ستمگری گسیخته عنانم و نه اختیار مرگ و زندگی پدر را در دست دارم. من همچنان صاحب همه آن احساساتی هستم که شما خود برای من خواسته‌اید، و بهمین جهت از جمله حقوق خویش صرف نظر میکنم تا باز پسر اوباقی بمانم.

بلی پدرجان، زیرا سلطنت و جمله مصالح آن مرا مجبور نمیتوانند کرد که بنیروی جنایت حکمفرمائی کنم. شما مقتدرانه تر از آن بر زندگی من حکومت دارید که من بتوانم زندگانی شما را قربانی خشم و کین خویش کنم. آیا بازوی هیچ فرزندی در جهان هست که در برابر آه و اشک و نگاه پدری باسانی از کار نیفتد؟ اگر متاسفانه در ظاهر گوش بزبان گله و خشم خود نسبت بشما دارم، در دل خویش صدایی را میشنوم که بهواداری شما برخاسته است. شما در درون من، و علیرغم خود من، برای خویشتن پناهگاهی امن دارید، و خواه جنایتکار باشید خواه نباشید، بهر حال من قاضی شما نمیتوانم بود. بی گفتگو این سلطنتی

را که بشما پس میدهم از من بازستانید .  
خداوندگارا ! فقط شما میتوانید اختلافات مارا  
حل کنید ؛ بین پسران خود حکم شوید و با حفظ این مقامی  
که مطمح نظر ایشان است جدال آنها را پایان دهید . این  
مقام را بضرر حقوق قانونی من از دست مگذارید ، و  
فرزندان خود را تحت فرمان خویش ، همچنان در صلح  
وصفا نگاهدارید .

### خسرو

با باز داشت مردزان و ملکه ، چگونه چنین انتظار  
بیجائی میتوانم داشت؟ ای جنایتکار ، آیا دوروئی را نیز  
با ددصفتی در آمیخته ای ؟

### شیرویه

خودتان یکرنگی من واقتدار خویش را بیازمائید.

### خسرو

درین صورت فرمان مرگ ایشان را ملغی کن و  
بگو که این هردو را بمن سپارند .

### شیرویه

نفرات گارد ، دنبال شاه بروید ، هرچه را که  
فرمان میدهد انجام دهید و کاری به آنکه نتیجه فرمان او  
برای من چه خواهد بود نداشته باشید .

### سرداریگ

اعلیحضرتا ! ..



لافنتن



### امانتدار نادرست

بازرگانی ایرانی، یکروز که بقصد تجارت عازم سفر بود قنطاری از آهن نزد همسایه خود بامانت گذاشت. در بازگشت بدو گفت: «آهن مرا پس بده».

همسایه گفت: «آهن شما؟ دیگر آهنی در کار نیست، زیرا باید با تأسف تمام بگویم که موشی همه آنرا خورد. البته من خدمتکارانم را شماتت کردم. اما چه میشود کرد؟ همیشه هرانباری، سوراخی دارد».

بازرگان از چنین امر عجیبی بشگفت آمد، و با این وصف چنین وانمود که آنرا باور کرده است. چند روز بعد، پسر همسایه مکار را دزدید و سپس پدر او را به شام دعوت کرد. اما پدر از قبول دعوت معذرت خواست و گریان بدو گفت:

«استدعا دارم مرا معذور دارید، زیرا دیگر نشاطی برای من باقی نمانده است. پسری را از جان دوست تر داشتم و غیر از او فرزندی ندارم. بهتر بگویم نداشتم، زیرا او را از من دزدیده‌اند. بحال زار من رقت آورید!»

بازرگان گفت: «دیروز، درتاریک روشن غروب، بومی آمد و پسر شمارا بود، و دیدم که او را بسمت عمارت کهنه‌ای برد». پدر گفت: «چگونه میخواهید باور کنم

که جغدی بتواند چنین طعمه‌ای را باخود ببرد؟ اگر لازم افتاده بود، پسر من میتواندست جغدرا در دست بگیرد.»

بازرگان در دنباله سخن گفت: «نمیگویم چگونه چنین چیزی ممکن است، امامیگویم که بهر حال با دو چشم خودم این واقعه را دیدم و هیچ دلیلی نمی بینم که بعد از این گفته من حتی لحظه‌ای در این باره تردید کنید. آخر چه تعجب دارد که جغدهای سرزمینی که در آن موشی بتنهائی يك قنطار آهن میجود، پسر بچه‌ای را که نیم قنطار وزن دارد، از زمین بردارند؟»

همسایه بفراس است دریافت که این ماجرای ساختگی از کجا آب میخورد. آهن را به بازرگان پس داد و فرزند خویش را باز گرفت.



بوالو



ما همه مشتاق آرامش روح هستیم ، اما باید این آرامش دلپذیر را فقط در درون خویش جستجو کنیم . دیوانه‌ای دستخوش خطا و آشفتگی ، که در شهر و ده اسیر بیماری خویشتن است ، بیهوده براسب مینشیند تا مگر رنج و ملال خویش را تسکین بخشد ، زیرا پریشانی نیز برترك اسبش مینشیند و همراهش چهارنعل میتازد .

خیال میکنی اسکندر باویران کردن جهان ، میان وحشت و آشوب و جنگ ، سراغ چه میگیرد ؟ بیچاره اسیر ملالی جانکاه است که یارای تسلط بر آنرا ندارد ، لاجرم از آنکه باخودش تنها بماند میترسد و راهی برای فرار از دست خویش جستجو میکند . اینست آنچه وی را بسوی آن سرزمینهای زادگاه سپیدهٔ سحری میبرد که در آن ایرانیان در فروغ اختر فروزانی که معبود ایشان است میگدازند .

**مراسلات**

.....

راسين

.....

## استر \*

(تراژدی - قطعات برگزیده)

### استر

شاید داستان مغضوبیت پرسروصدای «وستی»  
مغرور را که اکنون من در جایش نشسته‌ام برایت گفته  
باشند که چسان آتش خشم شاهنشاه ایران را برافروخت  
وشاه، وی را هم از تخت پادشاهی وهم از بستر خویش  
راند، ولی نتوانست بهمان زودی یاداو را نیز از خاطر  
بیرون برد؛ دیرزمانی «وستی» همچنان فرمانروای دل  
رنجیده او باقی ماند، ناچار لازم آمد که در کشور های  
فراوان او بجستجوی زنی تازه پردازند که بتواند وی را  
از یاد شاه بیرون برد. غلامان شاه از هندوستان تاهلسپونت  
بتکاپو درآمدند. دختران مصری را در شوش پپای هم  
نهادند وحتی دوشیزگان پارت و دختران سیت‌های سرکش  
در شوش ببازار سنجش حسن آمدند.

در آن زمان، من تنها وپنهان، زیر نظر تیزیین  
مردخای دانا پرورش مییافتیم. تو خود میدانی که تا چه  
اندازه مرهون کمکهای سودبخش او هستم، زیرا پیش از  
آن، مرگ پدر و مادر مرا از من گرفته بود. اما او،

\* به شرح حال راسین و مقدمه این کتاب رجوع شود.

ای الیز عزیز ، مرا که دختر برادرش بودم دریافت ، وهم پدر وهم مادر من شد . چون روز و شب از وضع ملالت بار یهودیان در رنج بود ، مرا ازدل گمنامی بیرون آورد و برای نجات آنان امید به دودست ناتوان من بست ، ومرا به قبول آرزوی يك امپراتوری واداشت . من باترس و لرز نقشه‌های پنهانی او را گردن نهادم و بدینجا آمدم ، اما نژاد و کشورم را از همه پنهان داشتم .

### خشایارشا

ولی بیدرنگ آنچه را که از من میخواهید ، بگوئید . همه خواسته‌های شما ، استر ، پذیرفته خواهند شد ، ولو، چنانکه یکبار گفتم وما یلم که باز بگویم ، نیمی ازین امپراتوری باعظمت را از من بطلبید .

### استر

من خود را اسیر هوسهایی چنین بزرگ نمیکنم . اما اکنون که باید بهر حال راز آه‌ها و ناله‌های خود را بشما بگویم ، واین پادشاه من است که شخصاً مرا بسخن گفتن میخواند ، درخود جرئت آن مییابم که برای زندگانی خویش ، و برای ایام تیره وتار ملت بخت برگشته‌ای که همراه من محکوم به فنایش کرده‌اید ، دست استغاثه بسوی شما دراز کنم .

### خشایارشا

محکوم بفنا؟ .. شما؟ ... کدام ملت ؟ واین راز پنهان کدام است ؟



## امان

از وحشت میلرزم .

## استر

اعلیحضرتا ، استر زادهٔ يك پدر یهودی است ،  
و شما خود از شدت فرمانهای خونینتان باخبرید .

## امان

آه ! ای خدایان !

## خشایارشا

این چه تیری است که بر قلب من میزنید ؟ شما ،  
دختر يك مرد یهودی باشید ؟ چه میشنوم ؟ استر ، محبوبهٔ  
من ، مظهر مجسم آن بی گناهی و خردمندی که من آنها  
را عزیزترین و دایع آسمان میدانستم ، زادهٔ چنین سرچشمهٔ  
آلوده ای است ؟ چه مرد نگون بختی هستم !

## استر

ممکنست تقاضای مرا رد کنید ، ولی تمنا دارم  
که لااقل ، بعنوان آخرین لطف خود ، اعلیحضرتا ،  
سخن مرا تا باخر بشنوید و مخصوصاً فرمان دهید که  
«امان» در میان گفته ام حرفی نزنند .

## خشایارشا

بگوئید .

## استر

ای خداوند ، گستاخ و دروغ زن را شرمنده ساز.

این یهودیان که شما می‌خواهید جهان را از ایشان تهی کنید و آنها را، اعلیحضرتا، حقیرترین افراد بشر می‌پندارید، روزگاری فرمانروایان سرزمینی ثروتمند بودند، و تا آنزمان که روی پرستش بجانب خدائی جز خدای پدران خود نیاورده بودند، زندگانی مرفه و پر برکتی داشتند. این خدا که فرمانروای مطلق زمین و آسمانهاست، بدان صورت نیست که از روی خطا بنظر شما میرسد. نام او «ابدالاباد» است و جهان سراسر ساخته و پرداخته اوست. او آلهای بیچاره‌ای را که در معرض ستم است می‌شنود و اعمال همه مردمان را با قوانینی یکسان قضاوت میکند، و از فراز تخت پادشاهی خود پادشاهان را به بازخواست میخواند. وقتی که او اراده کند، سقوط و حشت‌انگیز استوارترین حکومتها برای دست توانای وی بازیچه‌ای بیش نیست.

یهودیان گستاخانه رو بخدایان دیگر آوردند، و لاجرم دریک روز شاه آنها و ملل او پراکنده و آواره شدند. بردگی ملالت‌بار آنان در زیر سلطه آشوریان، کیفر عادلانه‌ای بود که به حق ناشناسی ایشان داده شد.

اما خداوند برای آنکه اربابان ما را نیز بنوبت خود مجازات دهد، کورش را، پیش از آنکه دیده‌بروی این جهان بگشاید، برگزید؛ او را بنام خواند و بجهان خاك وعده آفریدنش را داد؛ سپس او را بوجود آورد و ناگهان ویرا با سلاح خشم خود مسلح کرد. باروهای استوار و دروازه‌های مفرغین را در برابرش درهم شکست و پادشاهان پر جلال را بدست او از تخت فرود آورد و انتقام توهینی

را که به پرستشگاه ویران شده او روا داشته بودند از ایشان بستاند . بابل ، اشکهای ما را با ریح آنها پس داد . کورش که بدست خداوند ما پیروز شده بود ، لطف او را پاس داشت . ملت ما را با چشم شفقت نگرست و قوانین و جشنهای مذهبی ما را بازگرداند . پرستشگاه مانیز بهمین زودی داشت از دل ویرانه‌ها بدر می‌آمد ، اما پسر او که وارث نااهل پادشاهی چنین خردمند بود ، کار را نیمه‌تمام گذاشت و گوشش بهرنج و غم ما ناشنوا ماند . لاجرم خدا دودمانش را برافکند ورشته حیات خود او را نیز برید و شمارا بجای وی نهاد .

چه امیدها به پادشاهی چنین بلند نظر داشتیم ! می‌گفتیم : « خدا بر ملت نگون بخت خود بچشم ترحم مینگرد ، زیرا پادشاهی کشورداری میکند که دوست بی‌گناهان است » . همه جا لاف از بخشندهگی این شاه نو رسیده زدند و یهودیان همه جا فریاد شادمانی برداشتند .

### خشایارشا

استر عزیز ، باور کنید که این عصای پادشاهی ، این قلمرو شاهنشاهی و این احترامات فراوان که زاده ترس و هراسند ، با زرق و برق خود چندان لطف و ملایمتی همراه ندارند و چه بسا که صاحب تلخکام خود را اسپیر خستگی میکنند . فقط در نزد شما من آن جاذبه ناگفتنی را نهفته می‌بینم که همیشه مرا مجذوب میسازد و هرگز خسته‌ام نمی‌کند . جاذبه پاکدامنی دلپذیر شما چه نیرومند و شیرین است ! در سراپای استر همه چیز حاکی از

بی‌گناهی و آرامش است . وجود او سایهٔ تاریکترین غمها را دور میکند و تیره‌ترین ایام مرا بصورت روزهای آرامش‌بخش درمیآورد . چه می‌گوییم ؟ وقتیکه روی این تخت در کنار شما نشستهام حتی از خشم ستارگان بدخواه نیز کمتر واهمه دارم ، زیرا در نظر من پیشانی شما به تاج پادشاهی من فروغی می‌بخشد که خدایان را نیز باحترام آن وامیدارد . درین صورت بیمی از پاسخ دادن بمن نداشته باشید و آن موضوع مهمی را که باعث آمدن شما بدینجا شده از من پنهان مدارید .

#### هیداسپ

خداوند گارا ، من که بارها از نکوئیهای شما برخوردار بوده‌ام ، هماره بیاد دارم که برایتان سوگند خورده‌ام جملهٔ اسراری را که در این کاخ وجود دارد صمیمانه و بی‌پرده به نظر شما عرضه دارم .

شاه ، اسیر رنجی جانکاه بنظر میرسد . دیشب کابوسی موحش بسراغ او آمد و هنگامیکه همه‌جا غرق سکوتی دلپذیر بود ، صدای او همراه فریادی هراس‌انگیز بگوش من رسید . نزد او شتافتم و حرفهای او را پریشان یافتم . از خطری که زندگانی وی را تهدید میکند سخن گفت و صحبت از دشمن و بدخواه کینه‌توز بمیان آورد . حتی نام استر را بر زبان راند . همهٔ شب را در این وحشت گذرانید و آخر از بس خواب‌گریزان را بنزد خود خواند ، خسته شد و برای آنکه خیالات شوم را از خویش دور کند فرمان داد تا گاهنامه‌های معروفی را که در آنها مأمورین

درستکار روزبروز وقایع دوران پادشاهی ویرا با دقت بسیار ثبت می‌کنند بنزد او آرند . در این گاهنامه‌ها ، خدمت و تقصیر اشخاص ضبط میشود تا بصورت بناهای جاودانی محبت و انتقام از ایشان بیادگار ماند . شاه که من اورا در بسترش آرامتر ترك کردم ، با دقتی فراوان گوش بدین داستان فراداد .

#### امان

تاریخچه کدام دوره از زندگانی خود را برای خواندن انتخاب کرد ؟

#### هیداسپ

همه این روزگاران را که پراز مفاخر اویند ، از آنروز تاریخی بعد که دست تقدیر خشایارشای خوشبخت را بر تخت پادشاهی کورش نشانید .

#### امان

هیداسپ ، پس این رؤیا بکلی از خاطرش بیرون رفت ؟

#### هیداسپ

وی از جمله غیبگویان معروف کلدی ، آنانرا که بهتر از همه میتوانند اراده آسمانها را از خلال يك رؤیای پریشان بخوانند گرد آورد . اما خود شما امروز دستخوش چه اضطرابی هستید ؟ در آن حین که بگفته‌های من گوش میکنید ، شما را نگران و اندیشناک می‌بینم . آیا امان خوشبخت ، غم و اندوهی پنهان دارد ؟

### امان

در این وضع که من دارم ، هدف این همه کینه  
وترس و غبطه کسان ، وغالباً بیچاره‌تر از همه این  
بینوایانی که در زیر بار قدرت من کمر خم کرده‌اند ،  
چگونه چنین سؤالی از من میتوانی کرد ؟

### هیداسپ

عجبا ! کیست که تا کنون آسمان نظر لطفی بیش  
از شما بدو افکنده باشد ؟ مگر نه اکنون همه دنیا سر تعظیم  
در برابر شما فرود آورده است ؟

### امان

تمام دنیا ؟ ولی هر روز یک مرد .. یک غلام  
ناچیز ، با گستاخی در برابر من عرض اندام میکند و مرا  
بچیزی نمیشمارد .

### هیداسپ

این دشمن دولت و شاه کیست ؟

### امان

آیا نام « مردخای » را شنیده‌ای ؟

یک زن اسرائیلی ، تنها

تندباد باوزش خود ابرها را بر کنار میزند و  
صاعقه و طوفانها را دور میراند . شاهی خردمند نیز که  
دشمن دروغزنان است بایک نگاه شاید ریاکار را از مقام  
خود بر کنار میکند .

### يك زن ديگر

من شاهي پيروزمند را كه دليري او همه جا راه  
فتح را برويش ميگشايد ستايش ميكنم . اما شاهي را  
ميستاييم كه خردمند و دشمن بيدادگري باشد . شاهي كه  
تحمل ناليدن فقيران را از ظلم توانگران جابر نياورد ،  
عاليترين ارمغان آسمانها است .

### يك زن ديگر

چنين شاهي اميد و پناه بيوه زن است .

### يك زن ديگر

چنين شاهي پدر يتيم است .

همه ، با هم

.. و اشكهاي درستكاراني كه از او كمك ميطلبند،  
در نظرش ارزش دارد .

### يك زن اسراييلي ، تنها

اي شاه نيرومند ، گوش از نصايح وحشيانه و  
دروغ آميز بر گير . وقت است كه بيدار شوي ، زيرا نزديك  
است دست بخون بيگناهان بيالائي . اي شاه نيرومند ، گوش  
از نصايح وحشيانه و دروغ آميز بر گير .

### يك زن ديگر

خدا كند سراسر ملك زمين در زير فرمان تو بلرزه  
در آيد . خدا كند همواره آوازه دليري تو سدي در برابر

دشمنان تو باشد ، واگرهم روزی ایشان بر تو حمله برند  
بآنی فرمانبرداریت شوند .

خدا کند زوربازوی تو همه آنها را واژگون  
کند و ابهت نامت ایشان را پیرا کند . خدا کند اردوی  
بزرگ آنها در برابر سربازان تو بصورت جمع ناتوان  
کودکانی درآید ، و دشمن اگر از یک راه پابه کشورهای  
تو گذارد ، از هزار راه از آن بیرون رانده شود .



## مهر داد\*

(تراژدی - قسمت برگزیده)

### مهر داد

نه، ای شاهزادگان . گمان مبرید که در دورترین  
اقطار گیتی بیش از همه جا از سنگینی زنجیرهای رم رنج  
میبرند . ای رم ! تواز نزدیک بر آتش سخت‌ترین کینه‌ها  
دامن میزنی ، ولاجرم بزرگترین دشمنان خود را در کنار  
دروازه‌های خویش داری .

اگر اینان توانسته‌اند اسپارتا کوس را که غلام  
و گلا دیاتوری ناچیز بیش نیست به نجات بخشی خود  
برگرینند و در دنبال راهزنان انتقام‌جو از پی پیکار براه  
افتند ، فکر کنید با چه حرارتی بزیر پرچم آن پادشاهی  
گرد خواهند آمد که نسب از کورش دارد و از دیرباز  
با شاهد پیروزی هم‌آغوش بوده‌است .

چه می‌گوییم ؟ اصلا خیال میکنید رم را در چه  
وضعی غافلگیر کنید ؟ خالی از آن لژیون‌ها که بتوانند  
از آن دفاع کنند . در آن ضمن که همه آنان سرگرم  
پیکار جوئی با منند ، آیا زنان و کودکان ایشان خواهند  
توانست پیشرفت مرا متوقف سازند ؟

پیش رویم و آتش جنگی را که پیکار جوئی رم  
در شرق و غرب گیتی برافروخته است در دل خودش

\* به شرح حال راسین در این کتاب مراجعه شود .

شعله‌ور سازیم . براین جهانگیران مغرور در درون  
 حصارهای خودشان بتازیم . بگذار اینان نیز بنوبه خود  
 بخاطر خانمانهای خویش بلزنند . آنیبال پیشگوئی کرده  
 است که هرگز رومیان را جز در رم شکست نمی‌توان  
 داد . سخن این مرد بزرگ را بپذیریم ورم را در خونی  
 که بحق از او خواهیم ریخت غرقه کنیم . آن کاپیتول را  
 که در آن انتظار مرا داشتند بسوزانیم و افتخارات آنرا  
 بدست نیستی سپاریم . یادگار شرمندگی صد پادشاه و شاید  
 خود مرا از میان برداریم و مشعل بردست ، جمله این  
 نامهایی را که رم برای طعن ابدی آنان بر دیوارهای  
 کاپیتول نقش زده بود بزدائیم .

اینست آرزوئی که من دردل خود دارم . بااین  
 همه گمان مبرید که دور از آسیا ، رومیان را فرمانروایان  
 بی‌دغدغه این سرزمین باقی میگذارم . من خوب میدانم  
 که مدافعین آسیا را کجا باید جست . میخوام کاری  
 کنم که رم ، همه‌جا اسیر حلقه دشمنان خود ، «پمپه» را  
 برای کمک بسوی خویش طلبد و هیچکس بدادش نرسد .  
 شاهنشاه اشکانی که همچومن مایه هراس رومیان  
 است ، حاضر است دراین جهاد بزرگ جانشین من گردد،  
 ودراین راه هم کینه خود وهم خاندان خویش را بامن  
 درآمیزد . لاجرم ازمن خواسته است که یکی از پسران  
 خود را بشوهری دختر او برگزینیم . اکنون این افتخار  
 نصیب شماست ، زیرا من شما را ، فارناس ، برگزیده‌ام تا  
 این شوهر خوشبخت باشید .

## بایزید\*

(تراژدی - قطعات برگزیده)

### عثمان

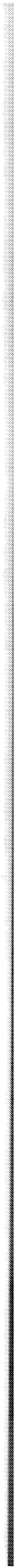
خداوند گارا! بابل که به پادشاه خود وفادار بود، بی ابراز شگفتی سپاه مارا در پیرامون خویش مینگریست. سربازان ایرانی گرد آمده و برای کمک به بابل در حرکت بودند و روز بروز باردوگاه سلطان مراد نزدیکتر میشدند. سلطان که خود از محاصره‌ای طولانی و بی نتیجه خسته شده بود، ظاهراً در صدد بود که بابل را بحال خود گذارد و بجای تجدید حملات بی حاصل خود، مصمم به پیکار، انتظار ایرانیان را بکشد. اما چنانکه میدانید، با وجود گردونه تندرو من، از اردوگاه تا اسلامبول راهی دراز است. تازه در مسیر من موانع بیشمار دیگر نیز سر برافراشتند، چنانکه اکنون ممکنست بکلی از آنچه گذشته است بیخبر باشیم.

\* «بایزید» یکی از معروفترین و عالیترین تراژدیهای راسین است. موضوع این تراژدی که در سال ۱۶۷۲ بروی صحنه آمد، مربوط بدوران سلطنت سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی است، که «بایزید» برادر کوچک او بود. مراد بعد از فتح ایروان، و در آن هنگام که در بابل خود را برای پیکار با سپاه صفوی آماده میکرد، از ترس آنکه پیروزی ایرانیان باعث شورش در اسلامبول و روی کار آمدن برادرش شود، محرمانه دستور داد که هردو برادرش بایزید و سلیمان رادر اسلامبول بکشند. تراژدی «بایزید» شرح غم‌انگیز این ماجرا است که راسین آنرا بایک داستان عاشقانه بسیار ظریف و دلکش درآمیخته است، و داستان او، بامرگ بایزید و روشنگ زین سلطان مراد، و اتالیق معشوقه بایزید که روشنگ شرط نجات بایزید را از مرگ، کشتن او بدست بایزید قرار داده بود پایان می‌یابد. این تراژدی مستقیماً بایران مربوط نیست، ولی پادشاه ایران و سپاه صفوی در آن نقش مهمی بازی میکنند.

### حکومت

علیاحضرتا ، درین مورد شایعه با حقیقت وفق میدهد ، زیرا عثمان خود سلطان و سپاه را دیده است . سلطان مراد دلیر همچنان نگران است ، و همچنان نیز همه مردم دل بسوی بایزید دارند و یکصدا او را بتخت سلطنت میخوانند . در این مدت سربازان ایران پیوسته بجانب بابل در حرکت بودند و بزودی باید در پای حصار بلند این شهر هردو حریف برای پیروزی دست و پنجه نرم کنند . میگویند که این پیکار باید سرنوشت ما را نیز تعیین کند ، و حتی اگر روزهایی را که عثمان در راه بوده است شمارش کنم ، تقدیر هم اکنون حساب این واقعه را روشن کرده ، یعنی در این لحظه سلطان یا پیروز شده است و یا در حال فرار است . خانم ، بیائید نظر خویش را رسماً اعلام داریم و سکوت را بشکنیم ، از همین امروز دروازه‌های اسلامبول را بروی او ببندیم و بی آنکه از پیروزی یا فرار او خبر گیریم ، کار خود را بکنیم و بر شایعات پیشدستی گیریم .

ولتر



# گبرها

( تراژدی - قطعات منتخبه )

## ایرادان

رود اورنت مارا از امپراتوری ایران جدا میکند. گالین میخواهد این ملت وحشی را که والرین ، قربانی شکستهای پیاپی ، در نزد او با کهنسالی و شرمندگی در زنجیرهای گران جان سپرد کیفر دهد ، و انتقام مرگ پدر همیشه مشروع است . در نظر وی ، آئین ایرانیان آئینی جنایتکارانه است ، واو بیم آن دارد ، یا لااقل خود را بظاهر بیمناک نشان میدهد ، که مردم ناپایدار سوریه که هر لحظه آماده عصیانند ، کورکورانه این آئین بیگانه را که مخالف قوانین ما و خدایان ما ، و مخالف دولت ماست گردن نهند . وی اظهار میدارد که سوریه تاکنون بیست آئین تازه در دل خود پرورش داده ، و از

---

\* تراژدی « گبرها » یا « اغماض مذهبی » تراژدی پنج پرده ای منظومی است که از انتقادی ترین و تندترین آثار ولتر بشمار میرود ، و بدین جهت در زمان خود ولتر این تراژدی که در سال ۱۷۶۹ نوشته شد هیچوقت بروی صحنه نیامد . حتی ولتر اولین چاپ آنرا با نامی مستعار انتشار داد . قهرمان اصلی این تراژدی «ارزمون» پارسی است که با پسر و دختر خود به سوریه رفته است ؛ و وقایع آن در دوران سلطنت گالین ، امپراتور روم ، که پدر او والرین بدست شاپور شاهنشاه ایران اسیر و زندانی شده بود میگذرد . ازین اثر عالی ولتر که وی بر آن مقدمه ای بسیار مفصل نوشته فقط چند نمونه مختصر در اینجا نقل شده است .

آنها ترکیب خطرناکی پدید آورده است که ممکنست صلح امپراتوری را مشوش کند و روزی قیصرها را بتزلزل افکند. اینست عذری که برای سختگیری فزون از اندازه خویش دارد.

### سزن

وی در اشتباه است. کسی که بر او شرافتمندانه حکومت کنند، همیشه میان دولت ومذهب خویش فرق میگذارد. تخت شاهی را با محراب معبد، در کفه ترازو نمیتوان نهاد. دل من مال خدایان من و بازویم مال امپراتور است. این چه حرفی است! اگر فرضاً ایمان ایرانیان را بپذیرید، آیا به سوگندهای سیاسی خود کمتر وفادار خواهید بود؟ آیا دلاوری شما نقصانی خواهد یافت؟ واگر قیصر آهنگ انتقامجوئی از ایرانیان کند، کمتر از سابق جانب او را خواهید گرفت؟ اما برای چه ما در میان خود، بیگناهان را کیفر دهیم؟ و چرا شما مأموریتی چنین موحش را که سنائی خونخوار در آن با شما شرکت دارد، گردن نهاده‌اید؟

### ایرادان

صدبار، اسیر رنج وغم فراوان، خواستم از قبول این افتخارات شرم‌آور سرباز زخم، پا برسر بیم و امید نهم وبازمانده عمر را گوشه‌گیری کنم وآزاد باشم. اما میدانم که در آنجا نیز همچنان از دیدگان پرده‌دران بیمناک خواهم بود، زیرا هیچ چیز از سوءظن مفتریان ما درامان نمیماند.